



پیغام عشق

قسمت ششصد و نودم



برنامه شماره ۹۰۳

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد

وان یوسف چون شکر، ناگه ز سفر آمد

غزل شماره ۶۱۳ از دیوان شمس مولانا:

حامل خبری بزرگ و مهم که منظور زندگی، عنایت و توجه او را به گوش جان می‌رساند.

قرآن کریم، سوره نبأ، آیات ۱ الی ۳

«عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ (۱)، عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ (۲)، الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ (۳)»

«(مردم) درباره چه چیز گفت‌وگو می‌کنند؟ از آن خبر بزرگ که درباره آن با هم اختلاف دارند.»

آگاهی و شناخت انسان به‌عنوان امتداد هشیاری خبر مهم و بزرگی است که انسان برای شنیدن آن خبر با گوش جان، نه با گوش ذهن همانیده شده که سبب اختلاف است، مورد آزمون قرار می‌گیرد تا از خاصیت ذاتی خود در معامله‌ای سودمند استفاده کند. معامله‌ای که در آن ذهن هم‌هویت شده را شناسایی و با باز کردن فضا و پذیرش و تسلیم خبر زنده شدن را به گوش جان بشنود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶

جان نباشد جز خبر در آزمون

هر که را افزون خبر، جانش فزون



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۷

جان ما از جان حیوان بیشتر

از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر

اما این خبر، خبری است که هنگام تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه از درون مرکزی بدون مقاومت و قضاوت به گوش جان می‌رسد. خبری که هنگام فضاگشایی به صورت صبر و پرهیز، تغییر دید، به صورت معراج و جدایی از همانیدگی و درد، به صورت نور شناسایی و تشخیص، معجونی است که انسان را از برکات بسیاری باخبر می‌کند. برکاتی چون عقل و حس امنیت، هدایت و قدرت شناسایی و تشخیص هر چه بیشتر دید همانیدگی از دید زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹

عقل کل را گفت: ما زاغ البصر

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰

عقل مازاغ است نور خاصگان

عقل زاغ استاد گور مردگان

فضای گشوده درون هنگام تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، حامل خبری مهم است که دید عقل کل و زندگی را از دید ذهن همانیده شده با درد، تشخیص و اعلام می‌کند. دید «مازاغ» دیدی بدون مقاومت و قضاوت در این لحظه است که با نور شناسایی خود از جست‌وجوی ذهنی پرهیز و با رفتن در گذشته و آینده به هر سو نظر نمی‌کند. دید «مازاغ» حامل خبری مهم و بزرگ است که انسان را از مقایسه و ناامیدی از نیاز و خواسته‌های کاذب و می‌دانم‌ها بی‌خبر می‌کند. دید «مازاغ»



دید بدون مقاومت و قضاوتی است که با ماندن در این لحظه و هر سو نظر نکردن، مشتاق شنیدن خبری مهم از مرکز عدم از زندگی و انسان‌های زنده شده به حضور است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت خو

زو پُرس خبرها را، کاو کان خبر آمد

خبری که هنگام خاموشی ذهن از مقاومت و قضاوت، انسان را متوجه خطرات و لغزش‌ها در این معامله سودمند می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳

ای خدای رازدان خوش‌سُخُن

عیبِ کارِ بد، ز ما پنهان مکن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۴

عیبِ کارِ نیک را منما به ما

تا نگردیم از رُوشِ سرد و هُبا

ای خداوند دانا و رازدان، عیب‌ها و نقص‌های مرکز همانیده و ضررهای آن را از ما پنهان نکن. اما سختی کار نیک، همان فضاگشایی و درد هشیارانه را از ما پنهان کن تا مبادا با اندازه‌گیری‌های ذهنی، با ملامت و ناامیدی از این راه سرد و سست شویم.

مریم، اورنج کانتی



استاد نباش و برو پیش خواجه اشکسته‌بند:

پیغام‌های بیدارکننده‌ای را که از داستان آینه بردن برای یوسف و مرتد شدن کاتب وحی دریافت کردم را به اشتراک می‌گذارم. این دو قسمت از مثنوی در برنامه ۹۰۲ گنج حضور تفسیر شدند.

در داستان مرتد شدن کاتب وحی، مولانا وضعیت انسانی را توصیف می‌کند که ابتدا به حضرت رسول بسیار نزدیک است. مسئولیت زیبا و حساس کاتب وحی به عهده او است. آن چه را که به پیغمبر وحی می‌شود، می‌نویسد. ولی او از یک نقطه لغزش سقوط می‌کند و گمراه می‌شود.

قسمت اول: کاتب وحی خود را استاد می‌داند:

او خیال می‌کند نوری که از حضرت رسول به او تابیده، مال خودش است و او هم دیگر مثل پیغمبر از خداوند وحی می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰

پرتو آن وحی، بر وی تافتی

او درون خویش، حکمت یافتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱

عین آن حکمت بفرمودی رسول

زین قدر گمراه شد آن بوالفضول



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲

کآنچه می گوید رسولِ مُسْتَنبِر

مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

مصرع «زین قدر گمراه شد آن بوالفضول» بسیار بیدارکننده است. می گوید با یک کم نوری که به دلش آمده بود، گمراه شد. او درواقع خود را یک استاد معنوی دانست. و این میل به استادی گرایش شدید و مهم من ذهنی یا همان شیطان است. من ذهنی یعنی من می دانم، من استاد هستم، نیازی به نور زندگی و انسان های زنده به زندگی ندارم. این نقطه لغزشی که کاتب وحی در داستان دچارش شد، همه ما انسان ها را تهدید می کند. و شاید اتفاقاً آن کسانی بیشتر در خطر این گمراهی هستند که پیشرفت معنوی زیادی هم کرده اند. مولانا در این داستان نقطه لغزشی را که در پیشرفت معنوی نهفته، بیان می کند. کاتب وحی شدن مقام بالارزشی است. احتمالاً پیغمبر یک فرد معنوی و متعهد را برای این کار انتخاب کرده.

این کاتب وحی مایی هستیم که با کار روی خودمان، حقیقتاً نوری را در مرکز تجربه می کنیم و از آن بسیار شاد می شویم، مایی هستیم که وقتی بیت مولانا را می خوانیم، رویمان اثر می گذارد و می توانیم پیغامش را گرفته و بیان کنیم. اما تا من ذهنی کاملاً از بین نرفته، میل شدید او به استاد شدن و من دیگر می دانم هم دارد همراه ما می آید. اگر هشیارانه اطراف این میل فضاگشایی و آن را شناسایی نکنیم، زندگی با پدید آوردن دردها و سیاه شدن درونمان ما را بیدار می کند و این اتفاقی است که برای کاتب وحی افتاد. ولی او به خاطر کبر و کفر فرصت بیداری را از دست داد.



قسمت دوم: سیاه شدنِ درونِ کاتبِ وحی:

حضرت رسول از اندیشه کاتب وحی آگاه می شود و او را از سیمتیش برکنار می کند. این باعث می شود که درون آن شخص پر از حس دشمنی و کینه به پیغمبر و دین شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳

پر تو اندیشه اش زد بر رسول

قهر حق آورد بر جانش نزول

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴

هم ز نساختی برآمد، هم ز دین

شد عدو مصطفی و دین، به کین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مصطفی فرمود کای گبر عنود

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

گر تو ینبوع الهی بودی

این چنین آب سیه نگشودیی

پیغمبر به او می گوید، اگر نور از تو بود، چرا درونت سیاه شده؟ اگر چشمه الهی بودی، چرا آب سیاه از تو جاری شده؟ اگر من ذهنی نهایت انسان است، چرا هنوز سلاح جنگی می سازد؟ چرا برای حرص پول، طبیعت زیبا را خراب می کند؟



آن باشنده‌ای که در ما ادعای استادی و دانستن بهش دست می‌دهد، من ذهنی ماست. اگر درونِ کاتبِ وحی نور الهی بود، با حضرت رسول حس یگانگی می‌کرد و شکرگزار بود. آن وقت به این فکر نمی‌افتاد که از حضرت رسول جدا هستیم و نور مالِ خودم است. مولانا در داستانِ قبل که موضوعش آینه بردن برای حضرت یوسف است، می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

اگر کاتب وحی به جای ابراز وجود، نیستی و شکر برده بود، نور زندگی در او می‌ماند و بیشتر منعکس می‌شد. انسان به‌عنوان کاتب وحی، باید منعکس‌کننده نور و خرد زندگی باشد. یعنی ذهنی ساده و خالی از همانیدگی داشته باشد که همه نور را از زندگی می‌داند و فقط حرف زندگی را می‌نویسد.

قسمت سوم: کبر و کفر من ذهنی مانع برگشت می‌شود:

وقتی اشتباه می‌کنیم، نجات ما در برگشت فوری و معذرت‌خواهی از زندگی است. من ذهنی درمقابل معذرت‌خواهی مقاومت می‌کند. در ابیات بعدی مولانا نشان می‌دهد که کاتب از هشیاری نظر برای عذرخواهی استفاده نکرد و کبر و کفر من ذهنی او را اسیر می‌کند. این کبر و کفر را به آهن صد منی که به پای انسان بسته شده، تشبیه می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

اندرون می‌شوردش هم زین سبب

او نیارد توبه کردن این عجب



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آه می کرد و نبودش آه، سود

چون درآمد تیغ و سر را در رُبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر، انسان بیست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

قسمت چهارم: مولانا نکاتِ کلیدی را به ما می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهدِ تو، سدِّ رویِ شاهد است

مُرشدِ تو، سدِّ گفتِ مرشد است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودایِ دین

بندِ او ناموس و کبر و آن و این



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بندِ پنهان، لیک از آهن بتر

بندِ آهن را بدرآند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بندِ آهن را توان کردن جدا

بندِ غیبی را نداند کس دوا

در درون تو یک شاهد، یک زیباروی حقیقی هست که به زندگی وصل است و از او پیغام می‌گیرد. اما یک باشنده دیگری هم هست که خودش را به عنوان شاهد و پیغام‌گیرنده جا زده، ولی او من‌ذهنی تو است که از جنس درد است، زیاد حرف می‌زند و سدِ شاهدِ اصلی است. او مثل یک بند پنهانی می‌ماند که از آهن بدتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

زخمِ نیش، اما چو از هستی توست

غم قوی باشد، نگردد درد سُست

در درون تو زخمی هست که دائماً درد و غم می‌سازد. مولانا در ادامه می‌گوید که می‌خواهم این موضوع زخم در مرکزت را بیشتر توضیح دهم. ولی می‌ترسم که این کار ناامیدی ایجاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد

لیک می‌ترسم که نومیدی دهد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲

نئی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳

گای مُحِبِّ عفو، از ما عفو کن

ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

مولانا حقیقتاً از کلمه «می ترسم» استفاده می کند و می گوید «لیک می ترسم که نومیدی دهد». آیا دلسوزی و لطافتی را که به این ابیات جاری شده، می شنوی؟ پس ما هیچ وقت نباید اجازه دهیم که من ذهنی مان از ابیات مولانا برای ایجاد ناامیدی سوءاستفاده کند. حس ناامیدی همیشه ابزار مخرب من ذهنی است. ما حق نداریم ناامید شویم. در غیر این صورت به خودمان و زحمات مولانا ظلم کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آواز غول

می کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

پس مولانا به ما گفت که در درونت یک رنجی هست، یک زخمِ کهنه و چرکین، ولی نباید ناامید شوی. زیرا طیب هم هست. باید پیشِ طیب بروی و از او معذرت و کمک بخواهی. این طیب که زندگی است، عفو کردن و شفا دادن را دوست دارد. در ادامه به ما این‌گونه درس می‌دهد: اگر در درونت نوری پیدا کردی، مثلاً ابیات را زیاد خواندی، روی خودت مدت‌ها کار کردی و حالا نور را حس می‌کنی، بدان که این نور از همسایه نورانی تو است. یعنی از زندگی می‌آید، از قرین شدن با مولانا می‌آید. اجازه نده منِ ذهنی‌ات آن را بدزدد و یک منِ ذهنی معنوی بسازد. شکر کن، مغرور نشو، خودت را اصلاً نبین و بیشتر گوش بده. برای گوش دادن، باید اقرار کنی که نمی‌دانی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

شکر کن، غرّه مشو، بینی مکن

گوش دار و هیچ خودبینی مکن

و سپس مولانا ابیات کلیدی و معروفش را می‌آورد و می‌گوید که این باشنده قلبی، منِ ذهنی امتهای زیادی را از زندگی دور کرد؛ و من غلامِ آن کسی هستم که وسط راه، در هر کاروان‌سرای بی‌ماند و نمی‌گوید که من دیگه به مقصدم رسیدم و تمام شد، بلکه راه را ادامه می‌دهد. کاروان‌سراهای مختلفی را ترک می‌کند تا به مقصودش از آمدن به این جهان برسد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

اَمْتان را دور کرد از اَمْتی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلامِ آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

چرا مولانا این چنین داستانی را می گوید؟ این یک داستان نیست. بلکه برگرفته شده از این که مولانا مشکل انسان را، یعنی من ذهنی اش را حقیقتاً می شناسد؛ گرایش من ذهنی به ساختن یک استاد معنوی که می خواهد به دیگران یاد بدهد، خود را جدا و بی نیاز دانستن از زندگی و انسان هایی که حقیقتاً به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده هستند. تله ای که کاتب وحی در آن افتاد و او را از پیغمبر دور کرد، برای هر انسانی پهن شده. اگر این داستان را درک کنیم، مثل یک دارو و آب شفا بخش عمل می کند و ما دیگر پایمان را به آن تله نمی گذاریم.

شاید مخاطب اصلی این داستان انسانی باشد که اتفاقاً روی خودش کار کرده و مقداری از راه معنوی را آمده. مولانا به این چنین انسانی می گوید مواظب باش که یک تله بزرگ این جاست. مبدا فکر کنی رسیدی و تمام شد. مبدا نسبت به پیر حس بی نیازی کنی و بگویی خودم بدم. مولانا که خودش پیر حقیقی است، با آن عظمتش به ما می گوید من غلام



آن کسی هستیم که مسافرخانه وسط راه را مقصد نهایی نمی‌داند. آیا از این بیت تواضع و دلسوزی مولانا و هم‌چنین اهمیت موضوع را می‌شنویم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که نباید ترک کرد

تا به مسکن در رسد یک روز مرد

در ادامه مولانا مثال‌هایی می‌آورد برای این که ماهیت من‌ذهنی که همان ابلیسیت در درون انسان است را توضیح دهد. من‌ذهنی‌القا می‌کند که این خودی که انسان در ذهن ساخت، اصل است، همه‌اش همین است؛ و این خودِ ذهنی می‌تواند کامل و به تنهایی عالی‌قد و زیبا باشد. مثل این که آفتاب به اتاقی بتابد و دیوارها بگویند روشنی از خودِ ماست، یا گل و سبزه‌ای که به فصلِ تابستان بگویند ما بدونِ تو هم خرم و سبز هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲

گر شود پُر نور روزن یا سرا

تو مدان روشن، مگر خورشید را



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۳

هر در و دیوار گوید روشنم

پرتوِ غیری ندارم، این منم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴

پس بگوید آفتاب: ای نا رشید

چونکه من غاربِ شوم، آید پدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۵

سبزه‌ها گویند: ما سبز از خودیم

شاد و خندانیم و ما عالی قدیم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۶

فصلِ تابستان بگوید: کایِ اُمم

خویش را بینید چون من بگذرم

این تمثیل‌ها را به تن انسان ارتباط می‌دهد. در من‌ذهنی فقط تن خود را می‌شناسیم و برایش ارزش قائلیم. تن شامل بدن فیزیکی و همه فکرهای ما می‌شود. در من‌ذهنی فقط تن را به حساب می‌آوریم. درحالی‌که عظمت و زیبایی روح ما که از جنس بی‌نهایت است، پر و بالش را پنهان کرده. روح ما به تمنان می‌گوید، تو کی هستی؟ تو یکی دو روز از پرتو من زنده‌ای. وقتی از تو جدا شوم، عاشقانت از بوی بد تو بینی‌شان را می‌گیرند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

تن همی نازد به خوبی و جمال

روح، پنهان کرده قرّ و پرّ و بال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸

گویدش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟

یک دو روز از پرتو من زیستی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹

غَنج و نازت، می نگنجد در جهان

باش تا که من شوم از تو جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰

گرم دارانت تو را گوری کنند

طعمه موران و مارانت کنند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱

بینی از گندِ تو گیرد آن کسی

کو به پیشِ تو همی مُردی بسی



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتو روح است نطق و چشم و گوش

پرتو آتش بود در آب، جوش

پس اصل هشیاری عدم، این پرتو روح است که در کالبد تو خودش را به صورت توانایی حرف زدن، دیدن و شنیدن نشان می‌دهد. در ادامه مولانا یک رازی را به ما می‌گوید. به آیه‌هایی از سوره زلزال اشاره می‌کند. وقتی انسان سرش را روی زمین می‌گذارد، قیامتش فرامی‌رسد و زمین اسرارش، را خبرهایش را به او می‌گوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵

سر از آن رو می‌نهم من بر زمین

تا گواه من بود در یوم دین

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶

یوم دین که زلزلت زلزالها

این زمین باشد گواه حالها

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷

کو تُحدّث جَهْرَةً أَخْبَارَهَا

در سخن آید زمین و خارها



زمین و خارها به سخن می‌آیند. یعنی وقتی عمیقاً فضاگشایی کرده و تسلیم می‌شویم، زمین و خارهای ما، همانیدگی‌ها، دردها و مسئله‌های ما اخبارشان را به ما می‌گویند. می‌گویند چی را قایم کرده بودند. ما همانیدگی‌هایمان را شناسایی می‌کنیم و زندگی به تله افتاده در آن‌ها به ما پس داده می‌شود.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (۱)، وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا (۲)، وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا (۳)، يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا (۴)، بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا (۵)»

«هنگامی که زمین را با [شدیدترین] لرزشش بلرزانند، و زمین بارهای گرانش را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده‌است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده‌است.»

در آینه مرکز عدم، جنبه‌های مختلف زمین ما می‌گویند، ما این جوهری زندگی تو را به تله انداخته بودیم؛ و این شناسایی همانیدگی، هر بار مثل کبریتی شمع حضور ما را روشن می‌کند. مولانا هم چنین در ادامه این قسمت ما را نسبت به «رگ فَلَاسَف» در درونمان آگاه می‌کند. «رگ فَلَاسَف» همانیدگی با باوری است که می‌گوید چیزی که با چشم نمی‌بینم و میکروسکوپ دانشگاه هم نمی‌بیند، وجود ندارد. «رگ فَلَاسَف» معنویت را که ورای ذهن است، انکار می‌کند. مولانا به ما هشدار می‌دهد که فکر نکنید این نکات مربوط به دیگران است. ای کسانی که مؤمن هستید، معنوی هستید، تا حدی هم از من ذهنی آزاد شدید، بدانید که تا من ذهنی هنوز هست، همه مرض‌هایش هم به درونتان راه دارند. پس باید کار روی خود را دست کم نگیری و ادامه دهی. ولی آگاه باش که درعین حال یک عالم بی‌منتها که همان بی‌نهایت خداست در شماست. مرکز عدم که به بی‌نهایت زندگی وصل است، هر لحظه به ما کمک می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶

می‌نماید اعتقاد و گاه گاه

آن رگِ فَلَاسَفِ کُند رویش سیاه



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷

أَلْحَذَرُ اِیْ مُؤْمِنَانَ کَانَ دَر شِمَاسْت

دَر شِما بَسِ عَالَمِ بِي مُنْتَهَاسْت

و سرانجام می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صَد هِزاران سالِ اَبلیسِ لَعین

بُود اَبْدالِ اَمیرِ الْمُؤْمِنین

صد هزاران سال است که انسان در ذهنش یک خدای بدلی که همان ابلیس است ساخته و آن را می پرستد. انسان در ذهنش باورهای دینی و اجتماعی ساخته که آن‌ها را به جای خدا می پرستد.

قسمت پنجم: نقص‌های ما محل کار زندگی هستند:

ما در کارگاه زندگی هستیم و مقصود تبدیل و بیداری به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است. در این عالم یک شکسته‌بند، یک طبیب، یک کیمیاگر و یک نجار ماهر وجود دارد که منتظر است تا ما نقص‌ها، همانیدگی‌ها و دردهایمان را شناسایی کنیم و هشیارانه پیش او ببریم تا او ما را در کارگاهش تبدیل به خود حقیقی‌مان کند. این مثال‌ها از داستان آینه بردن برای یوسف است که قبل از داستان کاتب وحی آمده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶

نا تراشیده همی باید جُذوع

تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع



تنه چوب درخت خرما باید نتراشیده باشد تا نجار ماهر بتواند یک شکل زیبا از آن بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

خواجه اشکسته‌بند، آنجا رود

که در آنجا پای اشکسته بود

استاد شکسته‌بند جایی به کار می‌آید که پای کسی شکسته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمال صنعت طب آشکار؟

زیبایی حرفه پزشکی جایی خودش را نشان می‌دهد که یک مریض بی‌چاره و پر از درد و نیاز به پزشک باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹

خواری و دونی مس‌ها بر ملا

گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

یک کسی باید اقرار کند که من مس هستم. هنوز طلای ناب نشدم. آن موقع هست که کیمیا قدرت تبدیل خودش را نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌ها آینه‌ی وصف کمال

و آن حقارت آینه‌ی عز و جلال



نقص‌های ما آینه جلال و شکوه قضا و کن فکان است. وقتی فضا را باز می‌کنیم، نور عدم حقارت و ناچیزی من ذهنی را نشان می‌دهد. نباید بترسیم. زیرا ما من ذهنی نیستیم و کمال زندگی می‌تواند با اقرار به شناسایی، روی ما کار کند. فرآیند تبدیل و زاییده شدن هشیاری از ذهن این‌گونه محقق می‌شود. مولانا دو بال پرواز را به ما نشان می‌دهد. بال اول این که باید آینه دلمان را پیش زندگی ببریم. بال دوم این آگاهی است که این آینه دل ما لازم نیست بدون نقص باشد، برای این که زندگی آن را قبول کند. این آینه بی‌نقص نخواهد بود و اصل این است که ما نقص‌ها را ببینیم و پیش زندگی ببریم. این‌گونه آینه ما به مرور صاف و صیقلی می‌شود.

از این که کار هنوز تمام نشده و پشت سر هم ایراد به من نشان داده می‌شود، نباید بترسیم. ما در کارگاه استاد زندگی هستیم. بدانیم که همین الان پیش نجار، شکسته‌بند، طبیب و کیمیای زندگی هستیم. خود او ایراد را به ما نشان داده. و این طبیب می‌گوید من این‌جا منتظرم که تو بیایی با صبر، شکر، خاموشی ذهنیت و با ابراز تشخیص و نیاز بگویی این را درست کن. دائماً ایرادها را ببینیم و پیش طبیب زندگی ببریم. این معادل پر نور و پر شدن دل ما، ستایش زندگی و آینه بردن برای او می‌باشد.

زندگی منتظر است تا ما با نور عدم زمینمان را به حرف بیاوریم، نقش‌ها و همانیدگی‌ها را بشناسیم و پیش او که طبیب است ببریم. اگر نور او بیشتر در دلمان روشن شد، شکر کنیم، بیشتر فضاگشایی کنیم، بیشتر گوش کنیم و در تله بی‌نیازی از بزرگان، در تله حس می‌دانم و استادی نیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و پر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی رویِ خود، یادم گُنی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

سارا از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com